



نذری

به نام خدا

نذری

محمد فیلی غمگین بود . پدر بزرگ مهر بونش مریض شده بود. محمد پدر بزرگش را فیلی دوست داشت. پدر بزرگ همیشه محمد را روی پایش مینشاند و برایش قصه تعریف می کرد. قصه های پدر بزرگ همیشه با طعم آب نبات توی کیفش تمام می شد. محمد قرآن خواندن و نماز خواندن را از پدر بزرگش یاد گرفته بود. آرزو می کرد پدر بزرگش زود تر از بیمارستان برگردد تا پشت سرش نماز بخواند یا وقتی که خواب است بی صدا بالای سرش بنشیند.



پدر لباس سیاه پوشیده بود و داشت به مجلس اربعین امام حسین علیه السلام می رفت. وقتی دید محمد بغض کرده ناراحت شد. پدر می دانست محمد چه قدر پدر بزرگش را دوست دارد.

پدر دستی به شانه ی ممد زد و گفت : پسر من پاشو لباس سیاهت را بپوش و با من به مسجد بیا. آنجا می توانی برای پدر بزرگت دعا کنی تا زود خوب شود. ممد آماده شد و با پدرش به مراسم عزاداری رفت . آدم های زیادی آنجا بودند. او برای سلامتی پدر بزرگش دعا کرد.



یک دفعه چشمش به گوشه ی میاط افتاد . آنجا قابلمه های بزرگ غذا بود. ممد آرام از پدرش پرسید : پدر این همه غذا برای چیست؟ پدر گفت: مردم نذر کرده اند . یعنی از فدا و امام حسین علیه السلام برای حل مشکلاتشون کمک خواستند بعد به فدایشان قول دادند که اگر مشکلاتشان حل شود به مردم غذا ی نذری بدهند.

بعضی هاهم به آدم های فقیر کمک می کنند. نذر میشه هر کار فوہی باشه. این کار هم ثواب دارد و هم تبلیغ دین است.

محمّد به فکر فرو رفت اون هم باید برای سلامتی پدربزرگش نذر می کرد. ولی چه نذری؟

محمّد پول زیادی نداشت و کوپک تر از آن بود که بتواند غذایی بپزد.



فیلی فکر کرد تا این که بالاخره فهمید باید چه نذری کند.

همان جا به خداوند و امام مسین علیه السلام قول داد که اگر پدربزرگ صمیع و سالم از بیمارستان برگشت نذرش را ادا کند. یک هفته بعد پدربزرگ از بیمارستان به خانه برگشت.

محمّد فیلی موش مال بود پدربزرگ را بغل کرد و آرام در گوشش گفت: پدربزرگ من برای شوب شدن شما نذر کرده ام و الان باید بروم و به قولم عمل کنم.

پدربزرگ با مهربانی فندید و درمالی که دستی به ریش های سفیدش می کشید پرسید : دستت درد نکند پسر گلم . مالا بگو چه نذری کردی؟

محمّد گفت : چون الان زمستونه و همه جا برف اومده نذر کرده ام تا آخر زمستون به گنجشک ها غذا بدم .

پدربزرگ در مالی که اشک در چشمان مهربونش جمع شده بود به محمّد نگاه کرد که کیسه نان فشک را با خود به میاط می برد .

بعد دستانش را بلند کرد و از خدا به فاطر سلامتی که به فاطر دل مهربون نوه اش دوباره به او داده بود تشکر کرد.



KhetabeGhadir.com

